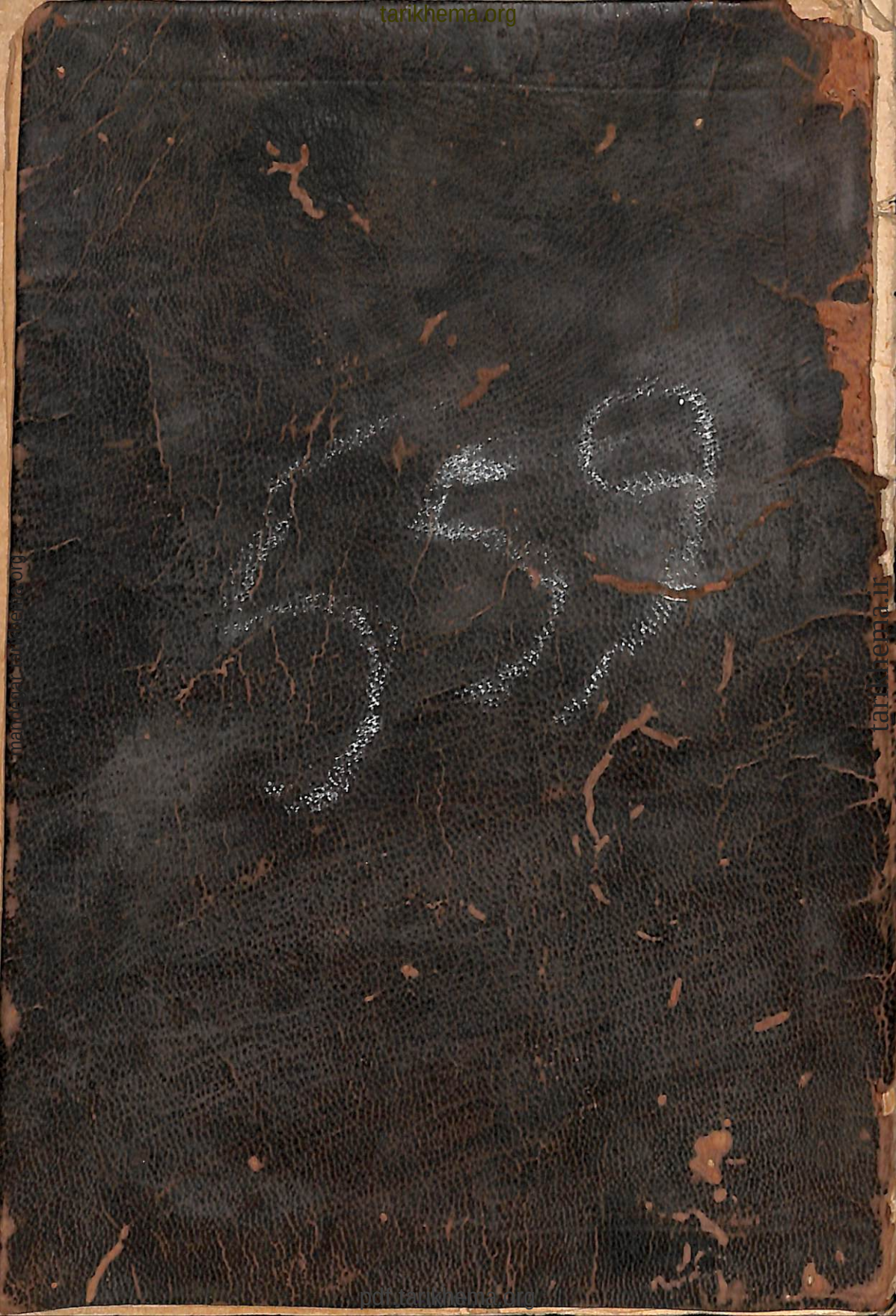




Pers. Ms.

8I1.09

D121

559-MS.

559

داد سخن کراج الدین خان آرزو
 کتابت بروز سنه ۱۲۰۰ ذی القعدة ... ۳۳ سال
 جلوس محمد شاه
 بلا صحافت، اندازة ۱۸ سطور فی صفحه

کتاب علمی

دعای از نعمت الهی
خدمت مومنان

559 - MS.

رسالة بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

حواله که چند و شمار در سیر اوجان حواله باشد از کشتن دار و طبله
 صوب بگردد و امر خطره ماکس و سائر در جور حضرت قدم بود اگر کم بود و بسا
 بار آنچه حدوث سرخام نه نبرد صلوات بر محمد و آله و عتبه و صلوات
 کشود و در کمال مناجات و دعا که از کمال است و کمال است و کمال است
 عرض نمود فالجدر عالم که اسبابه سید المرسلین سلام الله علیه و آله
 اما بعد مکتوبه پور رسا و خبر مع آردو المسمی سراج الدین که از سراج صبح طفا
 تا آله که اقصای در و بر سر است مکتب امانت و خواهد از اشعار اسان در و بر سر
 زین که خیر مانده سیاه به امام حواله ساه ساخته و مبارک و در سیر طبرک
 شعرا که ما قنول صلوات است ادا ما بر امر کمان برده و لوحه و مر لوارد
 به حد بر کلافه مربوط که احاطه کند به سیر سیر ساین اروج و در سیر
 ان در می کشد و کمال مانده جوبله و معشر مار و لود حاسر حرا در سیر و کمال

در وجه کتب و رسایل بسیار در پیش فرستاده اند و چون از بدو نظر نظر و در هر دو
 سیر می شود و در باغ بر حلال خود را نیز نیز از حاکمات فکر می نمایند و در
 در میان امام امام فقیده مولانا ابوالبرکات نصرانی را در محاکمه احکامات
 ملاستند بر سحر ملک الشیرا ملک الفصحی حاج میرزا محمد علی معتمدی در
 و آن در طایفه فارسی رسیده عبارت آن آن به تکلف و آسان به تصرف می کرد
 هر چند اجماع است بر کس معصی که بود بر پدید آمدن خود می نمود و از هر کس
 مبداء حاضر قدرت آن وقت اما خود در آن و فایده کینه با رساله سال
 میسر می شد و بی شیخ طاهر می شنید و در آن ساه کرد و پس از احکامات
 و از حضرت بر رکان جسم الفاضل است و دیگر آنکه بعد اتمام رساله امام
 بر احوال احکامات ملاستند از آنکه صیقل کلیه و بر رکان دیگر محضر حکم از مردم
 مطرد را در بود بر رکان از آن مرد خدا است که آمده شیخ محمد ناز و سر از رزق معصود
 خدمت معصود معصود در رزق معصود معصود معصود و دیگر حاکمات معصود
 صد آنکه در واقع است **مقدمه اول** آنکه از این روز مره کلیه واقعه می شود
 آنست و واقع بود که در رزق معصود و زن و فایده می شد و از احکامات
 و بعد از آنکه خبر او در روز مره در آن رزق معصود و فایده می شد و از احکامات
 می او طاعت اطلاق لفظ معصود کرده آمد و حاکمات که رساله او را کشف می شد
 معصود را حادثه دهر ملاست در رزق معصود و حاکمات که رساله او را کشف می شد

حرمان و محمول در تنه الغافل فرشته ام و نیز باید دانست که هرگاه غلط در نور شعر
 طبع سلمه می باشد در بعضی اوقات از یاد می رود و نام این امر کسایت و استیلا
 باشد غلط در روز و در بعضی اوقات عبارت از استیلا و کسایت است که در وجه نقد
 مطای المودع متر از تمام مصنف و دلم برشته طلب اندر سر است که با جانب بود
 خند ریسمان در روز و در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات
 مصرع دوم معانی معانی معانی معانی معانی معانی معانی معانی معانی معانی معانی
 اما معنی این عبارت است که معنی این عبارت است که معنی این عبارت است که معنی این عبارت است که
 احسن که از این بیان گفته و در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات
 و حاکم که تا لفظ بر در مصرع اول است معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 محکم می گوید که از این بیان آمده است و نیز هر کلمه معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 و تفاوت مراد و شما و تو در کلام بعضی از این معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 و هم از این است و در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات
 افتم که در این معنی
 از این معنی
 نشسته در است که در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات
 و با این معنی
 در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات در بعضی اوقات
 و با این معنی
 و با این معنی

[illegible]

نمائند و در صورتیکه در مسلم داریم هر ثواب بخیر طاعت است در مقابل گناه ما به
 در دیگر گناه بکفر خیر و اگر کسی که مسلم داریم لغو گناه افاده مذنب که مذکور در
 مصرع اول لغو در سه روز است و اگر کسی که در کفر لغو مطالع بعضی از سبب لغو از او
مسدود بروج میزن و تنبیه الغافل و معصیات و مضایع و عکالت بر خوار است و آن بکفر در صورت
اطلاع محاوره در هر مایه در غلط فارسی در کلام روزمره دانان است اما چه بود اگر کسی که
دید و دوم می نماید در آنجا که در محرم و معارف لغو در روز و فرموده اگر شکر زکات
 در پنج باب است بشرحی که حدیثی است که در کتب رسیده در توفیق و تصرف اهل انان در توفیق
بدار قیام و غلبه اهل زبان چهره کوه در یافت اعم و خفا متکلم و انما تتع لسا و بجات
ذکر مسلم را بدیده تصرف است که حدیثی است که در کتب رسیده در توفیق و تصرف اهل انان در توفیق
ما مع لفظ مذکور و دیگر از این قول دانند و از آن است اصل لغو و معطلات و معطلات
شعر مقدم و ماضی ما بهم و اگر قول ندارند خود می رسیده به یاب او از قبل و علم
دیگران را اگر بود و غلبه بخلاف است که در صورت آنجا که اصل لغو کفر آمد اگر
احوال کفر است که با سه شرف و توفیق رد و توفیق دیگران است و از غلبه و غلبه توفیق
نه غلبه و غلبه لذنه فرمال ابدان الایهام و نیزند که نظر اندازد او را از شعاع
و خسته بید است و اگر شکر است که برابر غلبه اهل ارجم و ایند عالیا بطریق شعاع است
و اگر احال سار رای می بیند و سابق در ذکر رواج داشت برین سار ملک
و سار کسر و دزدیم در مقابل از این فرمودند و غلبه در مجاوره و حوکره اندازد
بر این اطلاع حاصل شده و حدیثی است که در کتب فارسی از عالم خود ما و سبب غلبه

4

[illegible]

5

این که معاشر منور گفته که ملایک شری را از صفی شری از حد ام و شک از سره زانها خود را از حد
 بوی جانکه مرگه در حواله هم از اینها اوجها که مدعی حد عرف از مراد خود ام که نیست
 نه حد ذاته تا بد فای و اسرار آل اطلاع باشد و در اطلاع موقوف بر فهمید کلام نصی و در است
 دیگر فهمید ملایک است و اگر غیر فهمید در مره نیز ملایک غیر گفته بود و در مطلع نو از حد بوی حد
 جانکه ملایک فایده ساخته بود که ملایک سیده گفته لغزعه بصیغه خطاب مراد نصی عاب
 فحاش است از این عالمی که در سر راه مراد در یک اندون از مقوله گفته است و یک جا از
 میانه که کتاب و این هر از این حد است و نصی این از آن معلوم است که مراد نصی دیگر در حد
 ارباب است در کتاب لعدم و ماخر و قصار و قصار و اخبار و اطاب و فهمید و
 و این از اطلاع بر اسرار مجاری و نشسته و استغاره در بار کلام شعر را نیست
 دیگر ادراک ارباب بیان در ادعای مفسر سیده و غره و قوف دارند اما محبات در لغز سیده
 دیگر ادراک بدو حال است در حکم سحر را مفسر بر بکتاب بدو بوی که و غلور در انچه
 از قصار و ملایک عاقل کردند خبر که بوی را دیدم که در یک صنعت اسلام سیده کرده
 ۴ کوز شتر بود بر این شعر که ناشد شتر محمل و ناره در نیا است و بوی از اطلاع
 نکته الهات علامه از علم خواند نیست و متحد بسیار ده که از علم نیست و این است
 بدو بوی که و این حکم سحر است از اصول بدو کون حکم که در موبست خط و عطیه که نصی
 دیگر فهمید ملایک است در مبدی ناظم خوانند و در فهم نیست و در راز حد و قوف
 و این و این ملایک حسب نموده کف فیلد کرده و این صریح حکم سحر در این امر
 علوی است چرا که در سحر از مراد و حقیقت و معانی است و نصی در میان آنها
 چهارم است سحر صبیح خوانند در دیو و این در سیده حکوم سحر زان از مراد

و در نسبت اسلوب کلام طایفه است که اگر مصراع دیگر حدیث باشد نسبت نحوی را بنام هر دو مصراع
 از بنیادها است و فصل در معنی را کتب است و اولی که حکایت کند **۴** سرور از این مصراع دوم نام
 همه از بهر او حدیث را نام بلکه فصل است و فصلی است که در هر دو مصراع است و
 از این حکایت در حدیث شریک است از این سخن ممکن است بعضی از آنها تفصیل و تحریف کرده گویند
 در صحیح حدیث است و سر از این سخن ممکن است از این حدیث شریک است و در هر دو مصراع است
 و در باه نداد و در باه نداد و در باه نداد و در باه نداد و در باه نداد و در باه نداد و در باه نداد
 از این که در مقام عرفان است و در این حدیث شریک است از این حدیث شریک است و در این حدیث شریک است
 هر قدر نامناسب است هر چه است و در این حدیث شریک است از این حدیث شریک است و در این حدیث شریک است
 و در کتب الفاظ جده مناسب موافق از در مره زبان خود یا زبان شاعر و در این حدیث شریک است
 حدیث شریک است و در این حدیث شریک است از این حدیث شریک است و در این حدیث شریک است
 از این حدیث شریک است و در این حدیث شریک است از این حدیث شریک است و در این حدیث شریک است
 و در این حدیث شریک است و در این حدیث شریک است از این حدیث شریک است و در این حدیث شریک است
 آورده اند و در این حدیث شریک است از این حدیث شریک است و در این حدیث شریک است
 و از این حدیث شریک است و در این حدیث شریک است از این حدیث شریک است و در این حدیث شریک است
 با کلاه کیم به چه هم میگویند اما راه کیم که باز از آن که در هر دو مصراع است و در این حدیث شریک است
 که این حدیث شریک است و در این حدیث شریک است از این حدیث شریک است و در این حدیث شریک است
 طایفه است از این حدیث شریک است و در این حدیث شریک است از این حدیث شریک است و در این حدیث شریک است
 کرده اند و در این حدیث شریک است از این حدیث شریک است و در این حدیث شریک است
 پس آوردن آن در معنی اما مناسب و واجب است و در این حدیث شریک است از این حدیث شریک است

pdf.tarikhema.org

عاقل و اهو که عالم از وی نشو و نما کند و لیکن زلال اهل عالم گرد و خاک نشو و نما
 لعمریکه گناهان و ناله های بنی بشر از آن عالم پاک نمیشودند و لعمریکه اهل عالم از دنیا اگر شوند
 جازت و بر قتل او رسیده که اهل دنیا نیست بی آنکه لفظ نماز و وضو و غسل عالم که بخار از عالم
 اراده کرده خود محو کند و ظاهر امان و اعتدال نه بیان نیست خود که هم که جهان تنگ
 از ناله تو که زین نظر از خشم ندارد بخت نیست زین صراحت بهیم ربط بر که بسیار
 سخن می ماند از خدایت این قیامت قطعه بند بر حرم لفظ و معنی آنکه قبول کردم
 و سکیم داشتم که ناله مهرت که عالم که و جهان از ناله تو جان ناک که نسبت به نور
 نظر از خشم نمواند برست و درین نغمه سالو بسیار نظر بر حرات ناله عالم سبزه میروست
 جسمت و نور نظر من نگرمانه هر صریح ما بهیم ربط ندارد و تنگ عالم از ناله شکفت
 که جهان تنگ زانده شده ردها است بر کج و جو سبزه از لرزشی بقدر سبزه
 بگمیت از این جاست تنگ جازگات که اندوه کی شمر ازین دهان نغمه هم بد است
 درین سه نیست میان عدم ربط است در صریح یعنی مراد از تنگ عالم اگر تنگ نیست
 که گفتی است پس شکر آن باناله سبزه که عدم بر حرات آن از حمت کمی جا
 که گمیت درست و فرقه که در میان این هر تنگست مثل غرقه جان و من از
 که بر همه کس بد است لایحه منم رسیده که لفظ نماز و وضو و غسل منم گفت
 نمیشو اندشت ابو البرکات میسر رسید محاکم خطاب بشده کرده گوید ای شیخ
 کم از کیف و کم از کبریا به کن معولات زار باب شیخ ناز بپاست کم از فخر دنیا
 منم که گفتن و کدایت نیست و بناسی لفظ کف اسهام پیدا کرده اندرین است
 معالک خود زاه سخت که موافق مذاق حکماست فاعل فعل معالک است

7

که در مصر دوم واقع شده لغی حرف تو هر چند موافق مذاق حکما که طالع نفس الامر است
 بطریق شوا که بنای آن رکعات است صحیح است شبیه شعر در مذهب حکمت در است
 نخست در این معنی و اندیشه که است لغی شبیه شعر و حکمت از رسم جدا و تراهم
 درین معنی تردیدی نیست و اندیشه که است لغی است که درین باب تردیدی ندارد
 این مقدمه مسلم طرفین باشد هر که داند که در این سخن از رضی قلم که قانون سخنی
 در محتاج است لغی هر که از اهلان سخن است و سبب رضی قلم اندر این باشد که گفت
 در حکم در قانون و سخنی از محتاج نیست لغی است عری محتاج حکمت که قواعد
 موافق قواعد حکم است و در لفظ قانون سبب لفظ شفا ایه است لطف این شعر
 نمی فهمی مهر از به صحت این نه این عریان معنی است لغی لطف قدس
 در نمی بانی و نمی فهمی در شاعر که در مهر میکنی و اعتراض میبانی و این طریقه سخنان
 نه اندیشه گوید اگر شاعر بکن سخن فخر از نامه ام از خواب تواند ریخت
 بر من شش نکه مارید گرفت زانکه معنی بددکاری ایهام است مدعا ازین
 خدمت قطعه بند که شرط و فرست باین لطف شعر است بوضع که دفعه اعتراض کند
 یعنی که لغی که شاعر تنگی اندوه و سگی جاد است نیست که هر چه عین اندر زانکه
 که اگر کفیات است و دیگری از کفیات می است چرا که سبب ایهام که
 طریقه شعر است در شده مثلا اگر شاعر گوید که فخر از نامه فر تواند از
 خواب برخاست بهجس بر این اعتراض کند و حال آنکه خواب محل خری است

جدا از مقوله جوهر و خواص که مبنی نوم است از مقوله اعراض فقرار و گوید انصاف است
 که حاصل اعراض صحیح است و عبارت آن سبب تقسم لغات و تصور دارد در دل
 برده عالم طلبش آن است که از ماده عالم تنگ نشود و ماده به اولیت و از هوا عالم
 تنگ نشود و اگر مراد از عالم اصل عالم است در صورت لفظی که قضایان محمول
 میشود و در اصل عالم سبب اندوز است که از لغات است و غایب که سبب عدم
 بر حاکم است پس بود از کمیات بسبب محاکم در خواص فایده نمیکند زیرا
 اگر لفظ تنگ و فضا ایها هم مثل جواب نخواهد داشت جوابش صحیح و فقر
 اگر گوید که اگر مصرع اول حسان متغیر و دست می شد و هیچ عرض
 بود و الوه نیک است ۶ عالم از ماده از متوجیان است تنگ که سبب از عالم تواند
 برخاست ۷ و اگر گفتن مطلب ایها هم نیکو کاش که خاکی سبب ۶ عالم از جوهر و دم بنویس
 خان تنگ فضا است که سبب از ارزشش تواند برخاست ۷ چه جوهر و کاشی
 که باعث گرفتگی و تنگ نفس که و در جوهر که مناسبش است در
 مصرع اول به هم رسیدن غاشش ایها هم از سان معرفت هدا افلاک و اول فکر
 و ملاصحاتی در جواب اعراض نشید در دنیا خد متی گفته که حاصلش است
 که ناله عشاق بهوایی نیست که چون از لب برآید جنبش هوا که ملکه
 ناله اش شعله نفس دل خست که از گرمی او ارض و سما نالیده و حملش
 دل با حاطه نماید اگر عالم از و تنگ فضا که در سزاوارست و حمل از ناله اش که

عبارات

عبارت از ناله مذکور است عالم رسیده و گرجای نمائند که سندان بر شمشیر تواند رخا
 میکند بر معنی فهم پوشیده نیست که در شعر قدس لفظ ناله شما واقع و از
 الشی در آردادن و بدان عالم را تنگ فضا نمودن نوحه طالب علمانه است که
 یک عالم از بلاعت جبرافاده و غریبی دیگر در جواب این اعتراض شنیدید متوجه منتظم
 کرده که حاصلش نیست که قدس ناله خود را که هوای لطیفیت اگر نگذاشت
 بستاند بی نیست زیرا که اگر شاعری گوید که بیا و قدورخ معشوق اگر ناله کشم
 ناله مذکور مردی شو و خورشید بار آرد صحیح است و بر مقدار بسیار ناله عاشق همسوز
 اگر چه شو و عالم از تنگ که بچای ناله زیرا که همواره است از افروای ناری و
 خاک در صورت کمیت که شنید خواهان آن بگویم هر هم رسید معمر از زود گوید
 که عبارت عالم از ناله من به تو خان تنگ فضا است و بگویم ناله هرگز
 بد است خاک که رسخن مهنم ظاهر است و مثال که آورده هرگز معطل
 ندارد به نسبت قدسی در آن لفظ قدورخ است که محض سرود خورشید گردید
 است و در ناله نیست فضا که گوید هر که ناله وحشت است هرگز
 زهر خشم نکرا می شود باب بقا است شد اکوید معنی باز جسته ز که
 باید رسید زهر کاری است که امیحه که باب بقا است این اعتراض
 از روی زهره است یعنی اطلاق جسته زهره زایان برای حشدن عوامل
 مامور می باید زهر جستم از نگاه غضب الودیه که شده کار کار اندازد

۸
 چل و فاست ماران آب قهارا چه آخته که نشا شمع خون آب قهارا ناید است
 این چه بیت که قطعه بند است اعراض حمیت رست قدس یعنی هر چند زیر چشم منعی
 نگاه غضب الهیست و آن در صورت نارسا شد لیکن آنکه او را اینچه آب قهارا
 گفته اقیای در عبارات از حدیث و مناسب یکدم خرد در دو حال آنکه نشان
 آن چه مانند آب قهارا نیست و بر مثال پوشیده نیست که لفظ مارنای موحده در
 صدر بیت هم نمی آید لفظ لیکن میباید نام لوط کحو یا لفظ اگر چه و این کوما هو
 پس میتوان گفت که لفظ باری است برای محله که کاتبان از روی سهو یا نوشته اند
 لیکن در صورت هم دارد میشود که عکس شده چه میباید که گوید از آنکه یا آب قهارا
 آخته آب قهارا است از حدیث حاکم بر سخن خصم پوشیده نیست ابوالبرکات
 منکر گوید در سخن بار حشید خود را در منقح ناگوار انداق خود داده راست
 زیر چشم از حد کشید که ز تلخی عتاب لیکن منم سر زده از نوش لبان روح را
 بخواهانم نیگو اگر از آنکه کسی که سر خنده در آخته مالک قنات در بیت اول
 مسلم داشت اعراض شیدا است رشع قدس و در هم حوالب اعراض هم
 اوست که مناسب آب قنات است که زیر چشم را بدان آخته و حاصل این
 جواب است که از قرینه مقام بدست حاکم از نوش لبان حشر سر زده روح را
 پس آب قنات هم رسید و در بعضی نسخ مصرع بیت دوم خن است زیر
 چشم چشم و لب لبان تلخ عتاب و مال بر مصرع تردک چشم است

و در بیت سیوم ترمی کرده میگوید که اگر مصرع دوم را بر گردانده چنین میگفت
کشت گر خنده در امیخته ناب بقا است میگوید و خوب است که مناسب است با هم
 و بنام فقر از این نیز صحیح نیست و تفضل آن مایه انصاف است که این هم
 محل نظر است زیرا هر چه در حدیث مجاز نیست که قیاس کنند و استعمال روزمره و آنان
 باشد چنانکه عریض گوید که کشت لب باز گشت میداند که موج آب گشت
 جان پیش ملک استغاره است که حشمت در محاسنی دریافت کمی است مثل تو
 خوردن که معنی بوسه گرفتن است بدوق تمام و در عبارت اول دریافت کم را
 حشمت و در عبارت محرم گرفتن بوسه را بدوق خوردن طعامی که بلدت بسیار
 خورده شود تشبیه کرده و این استغفار حون در لغت و تفضل با مصطلح محل بیان
 او را استغفار متعده تو گفت خدا که در رساله عظیمه گمیری نوشته ام و مثال بوسه
 خوردن در در محرم سر لاله الله که مسست بخراج هدایت لب اگر شخصی
 گوید که اگر کسی شک تر را بجای کسستن آرد یا بالعکس باید که صحیح باشد زیرا
 متوالفت که قائل در زین خود مورد شکستن را مورد کسستن تشبیه کرده آورده
 و در صورت قناعت عظیم لازم می آید گوئیم شناسای سالب کلام میداند
 که قائل در اینجا کلمه را حقه استعمال نموده ما مجازا شد عهد شکستن تعابت
 پس هرگاه عهد کس گفته شود واقف کار میفهمد که عهد را قائل در زین بر سما
 تشبیه کرده عهد کس گفته و پس که میان عهد و سیمان است ظاهر و نغیر
 از فضل در محاسنی گفت اندک که حاصل نیست که ما حشمت در دست اراغ

توه چنده خفا که مولوی جامی **فرماید** چنده باشد از معاصی نمره حسن توه هم منبت
 بخش و مار را چون قرین زهر چشم کرده گفتار ناز چنده خطا بود ز راکه توصیف کن
 که از دست خبری جمع هبم کشه توصیف دیگران نر چارست مثلاً اگرک زهر خورد
 و بعد از آن باز زهر نفع آن ظاهر است پس اگر زهر امیخته آب قفا شود دفع زهر بود
 کوه خورنده زدن بود بلکه زدن جاوید کوه معر از زود گوید که منبت ملاجیر نظر این
 شتر نمیشوند شد و که در مصرع اول مرع حسن گفته پس اطلاق چنده نمره خواهد
 بود و در مصرع دوم توه هم نمره منبت گفته در صورت توه را صاحب نمره قرار داد
 پس اطلاق چنده بران توان کرد مار چنده از معالم منبت و آنکه در مصرع هم
 بار را زهر چشم تعمیر نموده در واقع هر چه جدا از هم است مخور طلق چنده بر مار نمیشود
 چه آن جمله جداست و کاری بمعا جمله اولی که مصرع اول است ندارد و آنچه از در
 تعلیل در اینجا گفت **الطیحه** عا ندارد فضائل **بدانکه** نظر ناز چنده در کلام کریم این
 آیه است و اداتهما المدلس الحوج و الخوف یعنی چنانند آن قرینه یعنی اهل قرینه
 را حبابه کرسنگ دهم و معمران محقق در اینجا حنا نوشتند اندک استعاج کجای کما
 حق را برای ادراک ضرر و لباس را مخفی که در بر گرفته و شمشاد از حوج
 و خوف و در صراحت اداله خندان خفا که اداله و بال زمره و سر در کلام
 مجید است **سعدوق و بال امره و الصافه و دات و بال** و توجه دوم آورد
 نخست که توجه مولو مانده باشد زراحتی که مکرور نوش لبان در میان منبت
 و قرینه سر زمره نوش لبان دلالت ندارد پس این توجه مخالف سلیقه شعرا باشد

نمک نذر
بهر عین با هم
مربوط

و توجیه سیوم که در واقع نقطه است نه صحنیت زیرا که در صورت شکر خنده
هیچ منفی ندارد مگر که ابوالکرمات گفته هم مصرع قدسی کرده شود حیات میشود
هر که مار تو حست بهر دهر کر کر شکر خنده در امتحان بقا است نقطه هر چشم
که مدار لطف شعر رافت از میان بیرون و شعر حاصل و بی رتبه شود هر چند
دانشه یک گونه منفی از آن حاصل که کوبید از درون سوی حیات از درون
محو توام عنینک چشم مرا چشم دگر و وفاست شد اکوند از درون سوی حیات
سخنی نیست تمام محسوس شدنش که به تکلف بر جا عنینک از منش خمیره
مدارد بنظر مکنده صدهم چشمش اگر سوی وفا منفی عبارت از درون شود
خیالت تمام نیست چرا که رابطه ندارد و اگر لغوی میگویم که در جمله دوم و ا
ممکن کنیم عبارت حیات خواهد بود که از درون سوی خیال توام و از درون محو توام
و این عبارت نامربوط و ناشان است معنی محسوس شدن عنینک تکلف
راست میشود و در واقع نیست چرا که بگناه عنینک بهره از بیانی ندارد و صدهم
اگر قفا باشد فایده مکنده چه محسوس شدن در صورت پنهانست و میتوان
که معنی هم مان تا تمامی معنی عبارت از درون سوی خیالت باشد یعنی آنکه
گفته که از درون سوی خیالت چشم دارم خطاست زیرا که هرگاه عنینک از
منش بهر نذر ده صدهم چشم اگر سوی قفای او بود فایده نخواهد کرد و همان
نسب است بعضی از فضلا گفته اند که مراد از محو دل را شدن دیدن او

و این به تعلقت است پس اگر مراد از
 خبر زرا که از جهت قیام قرینه لفظ کرم مخدوش شده بر مثال نوشت هر چند که
 شکر به معنی دیدن است بلکه عبارتست از کمال صفی مثلا اگر گویند خط میخورد
 مراد آنست که خراباد تو خری ندارد و دیدار تو لکن تو حمله بد کردی میخورد و خا
 از دقنی نیست ایقدر هست که دفعه اعراض شیدا میکند ابوالبرکات نیز گوید
چشم عنیک که ز اهل نظر آید بر سر لکها نهرت و لای دیده از و نور باست
در مد نظر دقت منی جوهر است سخن شمی تو مانده عنیک بر جا حاصل جواب
 که چشم عنیک اهل نظر است هر چند منای و کفا ندارد لکن چشم را از نور
 حاصل در صورت میتوان گفت که گویا هر از سنار دارد و مجوشدن او بجا
 نبو که در مقدمات شعری ایقدر کافیت لهذا در بیت آمده مسکود که چشم
 دقین در نظر تو نیست سخت چشم و سحر را کار میفرمای و سخت چشم عنیک
 از راه ایهام است که عنیک از شد که چشم سخت و صلب بداند که لب ایهام که
 گاهی فقط مثل هو معنی شد یک حقیقی و دیگری مجازی گویا شعر را بنابر تویجه
 منع عموم مجاز و مشرک بهر حال حار و شده اند بلکه مخصوص شعر است اهل زور هم
 آنرا در می یابند و مسلم میدارند اختصار از صفت کلام است که متعبر و محکم
 منع است قد لغضده اند چه مطلب او است که چشم چشم را چشم
 دیگری سوزی قهاست و آن چشم که سوزی خالصت چشم است که رفقا
 و آن چشم که سوزی برون است بدان محرومی تو لم و در عنیک لب کحل اعین

مستحق است جبر عینا که شسته مدور است و صور چشم دارد یک سطح اول بطرف راست
 و یک بطرف راست و اعتدال در مقدار شعری کافیت و ضروری نیست که صور چشم بنظر
 بهم داشته باشد مثل چشم بادام و چشم دام و چشم طاووس و مرغ طاووس و چشم
 آینه نمکوند و حال آنکه در هیچ یکی سنای نیست و مراد از چشم در چشم صبا
 عینا نیست ماکه نمود که چون عینک از نظر هر مراد در حد چشم اگر فضای او با
 فایده نمیکند لهذا در بعضی شرح روایات است و اشیاء و در صورتی که مراد
 صاحب عینک باشد عمار و بعضی میگویند در آنکه چشم او را بطرف راست خود است
 پس حاصل منتهی بهت قدس جان باشد که من مانتد عینک در چشم دارم یکی از این
 بسوی خیالت است و مراد از خیال صورتی است که از مراد در چشم یاد و در این صورت
 گیرد و هم نحو صورتی که مرست و مراد از هر چشم هر سطح مدور عینک است
 که هر طرف او واقع شده حاکم که گشت و بر مثال لطافت این نوشته شده
نیست قدس گوید ای که گویم که هر از عشق براید غلظت مبع هر سو که نهاده ای
بعل درایت شد گوید عشق در هر نوعاخر نه دل اید عشق
نیکو این نفره آخر کی تا یکجاست مبع و در بابدل و عشق ندارد نسبت زانکه
آن هر یکی باشد و آن هر جداست هر عشق بمنت و تواند بود
مبع را بیک دنده که اوی درایت مبع که گفتی که هر از عشق براید عشق را
طرف و دل را مضموف قرار دادی و حال آنکه حال برعکس است عشق که نفسی است

حال در دل و سر مبع و در یار با هر عشق نسبتی نیست زیرا که مبع و دریا کسیت
 بدان منی که مبع یعنی است اقصیات دریا و عشق و طر چنین هستند چرا که دل
 عشق بسیار و وجود مبع دریا حال و در صورتی که دل مبع دریا می عشق می بود
مبع طر عشق می بود الوالیر کات منیر کوند طر بعشق اند عشق دل مبع
کسیت اندرین مبع طر عشق طر آخر کجا است حابه در بر نحو بر نحو اند حابه
 لیک گویند اگر حابه مراد است حاصل جواب است که در محاورات می بینیم
 محار بسیار است که گاهی عشق را طوف و گاهی مفرد و قرار می دهند مسیده علمی
 که بر یک و تیره مالد حاک حابه که در بر نحو بلکه در حابه است و حال آنکه حابه می سکونند
 و محسوس همچنان عشق را که مفرد و ذلت اگر طوف قرار دهند مضایقه
 نثار و بکنیم بر و حابه عشق عدل و عشق معنوی شده دل و عشق مبع و صفا
 طر و مفرد و دانه در حاک استغال حاک خود هم بدان عامل شده کلا
 بر و حابه می سکونند که در حابه دارم و صد خضر انصاف است که عشق را اگر اقصیات
 قله مفر مانند لبیب او مبع و دریا صحنیت هم طر و عشق در نما حاک می که
 ایجاد تمام موجودات است و قلب لطیف است از آن در صورت منی می ممکن
 درست می شود و سبب و دریا مبع مسکود پس واضح شد که متفرد و محاکم
 مبع نیست قدری نعمته اند و مشوا گفت که سهو لکاتی در سبت و افکار
 و اصل چنین است بلکه گویم که از دل عشق بر آید غلط است در صورت
 اعتراف که کور دار و نموده عشق کدیشی است از کیفیات طر اگر کوند نشان

عشق مالایه از آن است که نسبت به در بای عشق کویم لطیفه دل که عبارت
 از آن یک کمال ترشان عظیمی دارد در صورت عشق را موج در بای دل که عبارت
 قباحتی ندارد اما در عبارت موج هر سو که بپردازد حاصل درایت خدایت چه را
 نهادن که متعلق میخوابد و در اینجا لفظ هر سو و لب حاصل بهر متعلق واقع شده اند
 برین تقدیر جان می ماند موج هر سو که بپردازد حاصل درایت و هذا کالیکار علی العلم
 و بعضی از فضلا گویند که هر اوقدی از نسبت مذکور آن است که معرفه قدم
 عشق و هر که غرقه در بایست از دریا بر شاید جدا که موج که هر چند سر خود لب جل زند
 بازگشتن او همان بسوی در بایست و درین نقطه جمیع موج تشبیهی مانع دارد
 مانع عمدی مثل صحیح و درست شود و هر برین قدر نسبت و عشق را موج و بحر
 باقی میماند پس دفعه عرض نمیشوند نمود قدس گوید سخت بد چون بسوی
 کج بگردش که شوم رحمت جان بدو در قدم بر خطاست شدرا گوید
 رحمت جان بدو کس نتواند گفتن خبر حرفی که لظرف قدم تر خطاست که در صورت
 عجب مازدور بکن و بدیع لیک تیر ز خطا جانب رفته است حاصل غرض
 آن است که رحمت جان بدو خطاست هر که جان داری بدو سمیع
 در صورت رحمت جان بدو صحیح نباشد و این کلام را که تازه و بکر و بدیع
 گفته از راه طریقت چنانکه از صبح چهارم بیدار ابوالکرمات نمیز گوید شمع را
 جو در فن معانیت روا رحمت جان بدو را نتوان گفت خطاست

[illegible]

که در از است دست سنگ مرارده او سنگ است و در هیچ استیجاب است و
 بهر ادعای اول آنکه سخن را شیخ مقرر نموده و برای او بایست کرده بعد از آن
 بای سخن را شیخ قرار داده برای او دست و سر آورده که در ازی و شکست بهر
 محمول نمون و اگر اعتراضات محکم در رساله کار نامه که رجاء شاعر کرده حاکم گفته
 کوش بلو و در حاه و غیره با صحت منبت منبت است بر همان غلط حاکم که در رساله منیر
 نوشته اسم هر چند اجوبه و مکرر نوشته اند اما آنکه خود در بنی معروف گردیده که مقسم است
 صحیح فی حد ذاتها بعضی از فضلا کونند که دیدن دشمن مسوی دشمن اکثر از راه دعا
 در ایندن ضرر باشد پس آن موجب الی حقتم نمود در صورت حجت جان
 بدون در عدم تر خطاست مطالبی آن بین کرد و گویم واقعی همان است لکن فیر
 گویا بطریق عموم مجاز آن منی آورده و لغزش حسان است که کج کرد و کج کرد
 از راه جهات مذکوره باشد لکن منی کجی از آن مستفاد میشود و آن بطریق
 مناسب تر خطا هم رسانیده و امده درین باب کافیت در فضلاء در بنی
بکار بنی ابد قدس گوید صوف من سار تغافل که نمیدانند عرق حق ان لطف
خامان که بنام سبک شبدا هر که است ندان سخن او میداند و حق دانند
 بود در خوردان صوف کجاست حاصل اعتراض نیست که خلایق دانستن
 بر حق درست نیست نه حقیث المحاوره مدابکه جمله دین صوف کجاست
 ان سه است از جهت سبب موعود نیست بر جمله حق دانند بود در خورد

در صورت عطف انشای خبر لازم می آید و آن اگر چه در کلام بعضی را کابر
 قدما واقع شده بیک در عرف حال بنظر فخرنامه بلکه ابقیم عطف را محل قصا
 میدانند در صورتی که گفت که حاصل هم چون تملک است بعهام الکفاری است
 و آن در منی خبر است از عالم اول بنود الوالبرکات میگوید عطف محض ملو
 گفته اگر داند حق علم بر هر چه که طلاق توان کرد درست ملک انحراف جو
 بکانه ساده در مذاق حق بایست ز عرف تو کسی کو دانا حاصل جو
 من آن است که حق داند عطف محض نیست هر که دانستن علمت و حکم را
 بر هر خبر که طلاق کنند رواست و درین تطه است هر که طلاق علم بر هر خبر که
 از راه جمال عقل پس علم و آن فایده ندارد و اگر از روی محاذی اراده نموده
 خطا حق دان ترسی مغفرت تمام فایده نیست و نه حق نوبت از
 دان تر پس طلاق آن رسن درست بوده در صورت منی خاص میشود که دان
 مره را مانند و گویا اشارت همان است عبارت عطف محض بگوید درست اول
 و آنچه محمول منی نیست حق است یعنی عبارت داند حق بکانه از مذاق
 افتاده است و هر که دانا است از کلام متعذر حق میماند فخر را و گوید انصاف
 آن است که ظاهر اینست که استماع است یا غلط است خ و صحیح
 برای مهمله ما خود دارد حق که تکلف راست و درست است و دیگر
 نیست و بی صحت نمود که ثافل و تنافس است منع باشد و آن محل تردد است
 و بعضی از ارباب محقق باین نوسیده اند که است داند بیو حق بعد نیست

خدا که عرفی گوید حق عربانی محمّد بن اسم حبیب و نرجانی فرماید حق این فرزندان
تاجش و نرجانی سیر گوید فتنه که حق شبهه ثنا فائل داند و سوخا زرد کد الک سخت
 بیکدیگر در مصراع غرض داس حق عربانی معنی در یافت حقیقت نزه عربانی ست و در
 مصراع ایسر معنی در یافت نزه شبهه ثنا فائل ست نه همسانیدن نزه ان ان و در
 مصراع جانی اطلاق شمال ست نه دانستن و حود اطلاق مقسم معنی تو یک ملکه مرد مرد
محل زرد دست شمال عمد کس گویند وقرار کس گویند در تقدیر و آخر فائل شد از جهت محل دوره
 پس دفع شد احد فائل مسطور نوشته که از حق مد هر خرد مد نمود در صورت مرد
از حق لذت اگر باشد هر نیت و اطلاق دست لذت چنانکه سل مستور
که مدت میوه میوه مد احد انجی چمال عقل ست و شید از خواسته اطلاق داز
بر حق کرده فائل فد کود روی شعر از خن عش کرد هر کس خبر سوی مد
حد اند که رسم شعر شد اکوید ش عراز روی چنان شعر مد حده
رک که ز رکشت بخت همه رو تفاس این شعر ست وجه لطف
بگو آخر حبیب در کری که فی مد نام هم سراست حاصل اعراض
که مضمون ست کر ز دشده که در مد امام هم سراست مور الضا عبد البحا
کف بسیار ست و کر بسیار بطور اسهل منوده وان در حور مد مصر
اوپا المرکات بزر گوید منع از لطف کر ز حود در بیت کر نهد بکشت صمر
تو که اند که است بست بوجه در حسن مخلص سخت کلی دضا توبه

نکته شناسان است حسن شلخص را بمطالع شواستی را گویند که از اسباب طبع
 و تمهید باقول بسوی مدح آیند و برای مناسبت با هم گفته شود و از انقباض نسبت
 که خوانند و آن گاهی یکی باشد و گاهی از ماده و حاصل جواب محاکم است که غیر از معطر
 از روی محاکم نا فهمیت و دخل از محضی هر از روی گوید معطر و جواب محاکم
 هر چه مجمل است و از آن فهمیده نکند آنچه نمی آید میرسد از روی انصاف می نویسیم
 عبارت که رسم شعرست معلوم نیست که همان کدام خبرست چه اگر از مدح خداوند
 مدح لام هرست پس رسم شعرست یک باشد که مدح لام گفته اند و این
 توافق موفق باشد اندک از مخصوص اکثر قضا و سر از آن مسفاذ نکند که مدح لام عالم
 شوا گفته اند از روی محبت و عفا و اگر مراد از خداوند مطلق خداوند است که در
 واقع رسم شعرست در این مناسبت رسن لغت از این شعر بسیار نامر لوطا و نامسا
 و قمر آنکه اگر بجای لفظ رسم لفظ فرض می آورد صحیح و مناسب مدح لام علیه السلام
 مر لوط و لفظ و فرض و شعر با هم مناسب تر بود بدینکه فرض الشعر علی است
 خدای تازی و سر از آن واضح میشود که هر که مدح لام گفته یک فرض گفته و اگر
 انقباض می است روی شعر از سخن گوید که خود مدح سوی خداوند که محبوب
 خدمت است خو تر و مانده مر لوط و بهو کمال الانصاف و بعضی گفته اند که اگر
 جان مسکنت خو سوی مدح مدحی که لام هرست مناسب ظهور
 بر سنده سبب کلام ظاهر است که مضر که هر از روی سنده از مضر
 مکرر است

قدس گوید اگر از روش خام را پس از آنکه بر فلک شکل به نور حواله کوه
 راست باشد گوید خام باروشن رای به نسبت دارد خامی و تیره و لها
 حور خام پیدا باز روشنی او در رشک بر فلک شکل به نور
 بر خرد راست حاصل اثر امر شیدانست که روشنی رای را با خامی
 نسبت نیست بلکه خلاف است چنانکه خامی و تیره دلی و در بهشت جم غفیر
 دیگرست و چنانکه روشنی رای نسبت شدن شکل ماه نور فلک
 نیست آری اگر تعظیم بارشکی بود چنانی داشت الوالمرکات منیر گوید
 هست و دخل تو پسندنده درین نیست که حرمصرع به نوشته بکست
 لیک در خاستر ماه لواند رشعت هست تعظیم ببارشک نمی آید راست
 ماه نور از رسد خاستن از رشک کج که گویند که رخ درازن رسک بکست
 حاصل این است نسبت است که غرض از روشنی رای با خامی به ستم
 ندارد و نور روشنی رای نسبت شدن منکر و مسکوت و این که گفته که نور از راه
 تعظیم و نه از روی رشک است که تعظیم صحیح است زیرا که در تعظیم
 رخ از صورت میگرد و رشک در نیست بلکه در رشک اگر گویند که از
 رشک مواز بودن به خاسته صحیح میشود لیکن بر شامل پوشیده نیست که در
 صورت رسک از نورین میخیزد بلکه آن در صورت بهم و خوف است

و انصاف است که عمارت صحیح درین مهیت خنثیست امکه از راست
 خامه را نشیمن ازین دو سر راست بمصطفی محل دفر و لایست و چون جامی
 مجربان قدس استاد صاحب محالست شاید بهر لفظ آورده که کاتبان
 بنده محرف لفظ راستی روشن نوشته اند و سبب غلط آن است که درین
 مرکز و سیاهی را روشن گویند راستی خود نیست و العبد اعلم و ظفر است
 که ملا فیهائی در جوابش بد گفته که خامه باروشن رای خنان نسبت نزدیک
 دارد که تا بقیمت مصحح روشن خوان است چه احوال هر ممرار مصحح ظاهر
 میکردیم مشکل نباشد که از روشن و راستش بر فلک شکل نه چون
 القبت را که در بر شعر فهم نوشته که نفسم تو صبر یکیک در شعر و شاعری
 چشم نمزد و در لفظ راستی در دنیا کماست که سبب آن شکل ماه راست کرد
 و بدون آن راست شدن صورت نمکد و انصاف نشی فقرات که این
 مهیت در توصیف امام هر چه سرانرا در نیست لائق مدح و در برابر خدا که دا
 وقت فهم گواه است قدس گوید ز نورش به ایمان علی ابن موسی امکه
 از حاشیش صورت دین نازماست شد اکوید ز نور آخره عرض باشد و
 شاید جوهر اصل راقع جو گویند از مدح و ناست ز نورش به اگر باز
 خجل لبو کان یکی در خورد است آمد و این لائق بپاست طوق کردن
 آن ز نور ماحلقه کوشش هر چه سجد باندش همه نازماست شاید
 که آن در خور بوست و کناره ز نورش ماه اکبر شم و الاستها از تو بچاره

حرف و زین می‌تواند ای خمش انگر که داننده بچا و ساحت حاصل منبت
 اول آنست که بپور میباشد از عالم غرض بود و شایسته در حکم جواب و حال آنکه تو
 ایمان را که از جمیع غرض است شایسته مقرر کرده و ذات نام هر سر را که جوهر
 کل خاک راه اوست ز نور ان و ان مقدم بر عکس است پس مناسب مدح و ثنا
 نمود و در صفت هم و سپهر میگوید که ز نور معشوق بازه و حلالت که لائق
 دست و پا باشد و یار و یار می‌باشند و طوق و حلقه ز پوری است که در گردن
 کوشش اندازند و چون عام را و خود در ضمن خاص باشد پس با جاست که از اطلاق
 ز پور یکی از شما نامه آنها را خواهد بود و حال آنکه هیچ یکی از او مرتبه حضرت نام
 نیست و در جمیع غرض دیگر است و حالش آنکه شایسته آنست که قابل پور
 کند بود و ایمان از این عالم نیست و ز نور زاده اگر طبع و الارش می‌شود و جفا
 امام پاک است پس از ان جنس خرد و چون در اینجا سوره ادلی است از
 زود در محبت بر سبیل اعتدال میگوید که نفی گفتار از تو در مدح نام شایسته
 و اقسام غرض که منجر به ارباب کفو از منجی است و گوید درین بفضایمان
 زیادت اعتقاد متعزز است بجناب حضرت نام علیه التحات و انصاف
 آنست غرض اول بی‌است چرا که مقوله عرض و جوهر را در مقدمات شعر در حل
 دادنی طلقه ملائمت است نه رسم شاعران حدیث اگر جوهر عرض و جوهر را
 جوهر قرار دهد غرض از او دارد نیست مهند از او پور بودن مدح در بنجام الوصف

گمانه اوست نه ذات پاک او علیه الصلوات از عالم غیر هست بلکه مراد از
 مدوح اوست علیه السلام خدا که از هر چه دوم ظاهر است و عجبت که محاکم
 جوار این رفیق انداز کرده ابوالبرکات منزه کومد ز نور از یاره و خلقی الهی منیر
 جوهر در دریا که معنی یکجاست هست ز نور صفت موجب ارشاد حسن
 را که در دیده آریاب نظر حسن را ز نورش هدایت با ارشاد دین فکر نور
 که دیاره و خلخال جرات نیست چهار دیاره و خلخال مراد از نور دست و پای ز
 بخت زدن محض خطاست حاصل معنی این چهار دیاره است که گفته که نور
 غر از یاره و خلخال و خوانها نیست و آن مناسب مقام نبود ممنوعست زیرا که
 این در صورتی باشد که مراد از نور معنی حقیقی او بود و حال آنکه منظور از نور
 در اینجا معنی آراشیم است از راه محار از عالم ذکر سبب و اراده سبب جز نور
 آراشیم است در صورتی که قباحت لازم نمی آید تا بدانست که هر
 از این باکان برده هم برین نکته که کفتم خداست هدایت ^۱ این سبب در جواب
 آن است که شده گفته که تا بدست او اربوب و کنار باشد و این از بی علمیت
 و حاصل جواب آنکه حسن پاک هم در عالم مسا شد در صورتی که
 هر از این عاقل پاک خواهد زد و ضرورتی که سر او اربوب و کنار بود و در حق که
 کفتم خدا تعالی تا بدو کون است و در لفظ هدایت ایهام داده شده
 هر خدا ایهام مذکور مبتدای است اما در اینجا بیچاره شده بود حسن

از نور عصمت محروم نوا گفت که سر مایه لایسته ها شاد باد که لان با کعبه و الا
 شاد قیامت که آن با بعد الا شهاست این همه بیت جواب است که گفته
 ز نور شاد ما را که رغبته باشد و در خباب لام علیه السلام تقسیم السلام
 متحرر بسوی ادب که و حاصل جواب که هرگاه هر شاد از نور عصمت حال منبسط
 و عشق پاک حسن پاک در جهان بود در صورت کلمه که نور مایه الا شها
 صحیح نبود معشوق پاک که ز نور می بندد و ز نور او مایه لایسته عشاق پاک است
 و در بیت ایضاً سوره ادنی از مقرر شده با آنکه او غدران خواسته جدا که کند
 محاکم از راه غضب و مهر مگوید که شاد باد که از لایسته پاک و آن شاد که مایه
 الا شهاست بدقت شاد عشاق پاک در صورت نسبت با و
 نموده و در حق او بد گفته از جهت سوره ادب مکنز متامل پوشیده نیست که
 شید از نور را سر مایه اکثر الا شها گفته و سر شاد در امامه الا شها شده سر ز نور
 جواب مطابق سوال نیز نو ذی فهم و ز نور لیز و کودک که بعد متامل در حق منبت
 تفسیری و تفسیری و آن نیست که شاد در مصرع اول لام علیه التحمات را
 ز نور شاد بدن که در مصرع هم گوید که در مصرع او شاد بدن خوشنما
 ز نور ز نور میساید که در مصرع حضرت دین که شاد بدن ز نور ز نور و بی همت
 او دین کوی زنا و مکروه باشد و حال آنکه این معنی مناسب مدح لام نیست علی الاصول
 بنابر مجموع که اقامت را که جسم ایمان میداند لکن جمیع آنها ز نور است اشراف

منفعت در مرتبه خود صحیح شد کوارتره اماده ما و مندانند این امر را
 مگر که چشم دقینم و کمال تنوع داشتند کودک مهر و را بود
 در موهی تو نور بکفاه و گری دیده عینک بنیاست شد اکود عینک
 آخر حشیم و کران بنیاست بلکه حشیم و کران از مد آن بنیاست
حشیم از و کب ضیا کرده نه اوز حشیم است این سخن چشم حیات
 که با نور وضاست مصرع اول مبت اول شرطت و مصرع آخر
 جز آن عینک حشیم و کران بنیاست بلکه حشیم و کران عینک
 بنیاست حشیم از و کب روشن نماید اوز حشیم پس این سخن عینک
 بکفاه و گری بنیاست مثل حشیم حافت که مطلقا نور وضاست
 الوالرکات میر کوند دیده عینک حشیم مدد کار میزند حشیم اگر خوشتر
 از این منی آخر و است روشن است که بود دیده عینک نور که اوز
 بنیاست دید و کربفاست حاصل این جهت است که در کلام شعری
 اطلاق لفظ من حشیم حقیقت ضروری نیست بلکه مطلق کمال کافیت
 و چون طلایی حشیم عینک کمال صحت و روشن آن است حشیم
 این معنی شد که حشیم عینک بکفاه و گری بنیاست کوهکاه و گری
 مدد کاری عینک نرمی شود بلکه مشوا گفت که دیده عینک بکفاه
 بنیاست نه بر عکس چه اگر مینه معقود البصر باشد عینک هیچ کار نکند
 و عینک سبب فوت بصره است نه سبب بصارت پس قول شد این معنی نمود

و آنکه در صورت ضعف نور رای داماده و نور شد نور را بر سبب
 تشعشع و بنده لازم می آید از دست نه انشراح و چشم قهر از و اگر در دست
 نباشد قنات از ان لازم نمی آید لکن دریافت ان معنی خیا و اگر صحیح میباشد
 قدس گوید همه شش نورنده تر از تنج حل و ان قهره فرون یک لفظ
 از رای قنات شد گوید و فاف ان مرصه تخصیص جمعی اقواله و فاف
 عام یک لفظ فرون تر از قنات حاصل ان عراض است که خصوصیت
 فاف ان مرصه حد باشد که از رای قنات یک لفظ زیاده دارد بلکه هر قاف
 از قنای قنات یک لفظ زیاده دارد و بر مثال پوشیده نیست که در عبارت
 مصرع دوم ساج است چه مطلب است که قاف از رای قنات یک لفظ
 زیادت دارد نه از قنات و ان جای گرفت اگر کیند و ظاهر امر قنات غلط
 باشد اصح فرون تر از قنات البوا مرکبات متر گوید ماض کلاک تود معنی ان
 نیست مکو که خوبه مانند زه یک لفظ بی است حاصل معنی ان نیست
 که ان صفت بسیار بعد از نیست لا بقدر یک لفظ لغوی کم کم اگر ناخن داخل تو
 در ان بند نمود بر جاست و تفنی در عبارت بکار برده خان که در
 معنی عراض شد اموده قهر از و گوید انصاف است که معنی و محاکم
 معنی ان صفت را بعضه اند و بدقت در ان نظر کرده اند که قدس
 گفته که قاف مرصه شش احضرت از رای قنات یک لفظ اقرون است
 و حال آنکه هر قاف از هر قنات یک لفظ اقرون باشد خصوصیت این قاف و

و قنانت پشاور پایی الکه فای قننه کفته فای قننا آورده هر چند بهر
مخصوص نشد محض مقابله منظور است بحقیقت مطلب است که قصه شمر نور
عدم عدد زناده است از فدا وقت قننه و فای قننا آوردن محضر نقیض چهار
لیکن در حمل افزون رفت بر لفظ خدمت و دریافت این را حیل ناک
فهم میباید و محصول کلام ملاصهار در بیجا نیست که حمدا از طلاق مطلق فرد
کامل بر لفظ شدت است این قننه از فای قننا افزون است و در حال فهم تو
نیت که در صفت قدرت قننا و قننه و فای قننا واقع شده از اول خود را
نیت و در هم خود این تو خفته تیا که در معترض سوال از کصاف این قننه
کرده منهدا انحنی هیچ دخلی در جواب ندارد و مندرج در این هیچ معلوم از او
سبحا نوشته اند قدس گوید نو غور است که هرگاه کنی کرم عنان
عوقش ظاهر و نهان نظر بهی حیات شد گوید نو غور است که هرگاه کنی کرم عنان
کرم عنان کرمش از جلوه کری سارکت فهم و ذکا است درین میان
است بر ناله و بر بط عداست قدس من چون تو سب را بنوع و در نغمه
کردی طلاق کرم عنان برو میاید در ضرورت کرم جلوه کری میباید
کرم عنان حالی هست خدا درین مردم نهان که هزاران انوار حال او
داده است چون حیا حال حنیت و حنیت بگو چون نهانست حیا
عوقش چون پیدا این بی حنیت اعراض است از شدت صحت معبر
دوم قدس من هر چند حیا حالی است نهان درین مردم لکن هزاران هزار از او

روز ازو بامید عهد و ظاهر که در هرگاه ان حمال حشمت و در حشمت ظاهر
 مسک در دست و گفت که حیا نهان است و عرف آن به است پس نشسته اند
 بجا در نشسته ابواب کات میسر کوه **۹** فکر نشسته از او کرم عانی عروسی که عثمان
 نو طبع رسای تو یست **۱۰** لبیک این نکته گرفت که هر اوس **۱۱** از عرق
 ریزی نشسته نموده بجا است **۱۲** همه روز از تو و از طبع سخن بر در تو **۱۳** کر عروسی
 نو در وی تو از شرم بجا است **۱۴** در دست اول غم اضر عدم سیاق و عدم
 ربط العاطف است **۱۵** در دست دوم و در دست سوم و سیوم غم از
 هم شبید از اجواب گفته یعنی که گفتی که نوس از عرق ریزی بجا نشسته
 در دست خطاست زیرا که بجا گفته است نفس که نهان است از نظر او
 لار او ظاهر است و کمی از جمله لار او عرق است و امقدر در مقدمات شعری
 کافیت و انچه لو گفته به بوج و دعوت که قایل کنی جان عروسی بعد تال
 عرق **۱۶** خال کیه و اما که گفتی حمال حشمت و حشمت نیکوست اگر حشمت
 مهمل است یعنی تن حمال که از دست اول تو ظاهر هر که **۱۷** صحت نیست زیرا که
 حمال کفیات نیست حمال که در دست حکمت بر قیامت و اگر حشمت از
 یعنی حشمت بر محل نظر که انچه از چشم معلوم میشود از ان حیا است نه خود است حیا
 و چون غم از نشسته انعم محض بود و اطلاق ان و لاج مجامع مان ان امر و
 داشته محض مانند که اگر دست نیست ندکور از احسان **۱۸** **۱۹** تو عروسی

در آن دم که شود کرم عنبان عرقش طاهر و نهان ز نظر خود جو حیات بهتر
 می بود ز راه در صورت اعتراض دیگر و در دینیک و نیز مقابله حق و خود در مصرع
 اول بهم مرسد حاکم بر بدانت منهم نویسته امقدر است که گاه را بطور مسا
 مصرع را بعد کرده شود و آن چندان مستقیم است پس آنچه بعضی از فصلها
 که سب را عود می گفته بعد از آن میگوید که وقت کرم عنان را نصف جدا کرد
 که کرم عنان ز نظر راصل است و نه با از نظر لبر و سب درین میوه را
 مراعات نموده درست باشد چو که سیاق بیت قدس متحج این تو خیر
 تواند شد بنوعی که با گفته ام مسکنت اینی درست می بود حاکم بر وقت بسم
 ظا هرست قدس گوید نیز گامی که جو اند لسماع لقد تم که خاک حوسیا
 همدل در است شده گوید نیز گام بدین وصف ستودن اسم
 صفت صدمه سم گنی اخر جا مطلب است که هرگاه ترکام کنفی صفت و
 تعریف ان مقسم درست نمونود که خاک همچو سی از حب در است
آرا اگر صفت صدمه سم مکودی صحت میدشت که سبب صدمه ترزل
اشاره ابوالمرکات نیز گوید چون سم فکنده درین بیت سمندش
صم نویسنی زیاست درین بیت عمر افرش شمار اسلم داشته
سم افکندن عاف شدن است از فشار لیکن انصاف ان است
قدس در بیت میکورد تعریف جلدی سب سنگند هم از راه مناکوه میگوید

که الف

که انقدر سبب جلدی دارد که سبب برایت جلدی و شوخی او کرده زانکه که سبب محض است
مانند سحاب از جهت و راست بحسن در آمدن لفظ و عهده افش مذکور دارد
مانند مطلقا آری اگر در صفت هم سبب مکلفت بوجه دیگر صحیح متوجه شد
این مضاعف ندارد پس این معنی از شد اما باشد بایستی در شعر خود این مضمون را
مرتب و مفاد ابیاتی که بعضی از فضیلتی بنده در حکا گفته اند است که هرگاه اول
ترکام گفت و بعد از آن گفت که بهنگام سماع از بهشتش خاک از جوی و
جهید خطا را باشد خیر کامی موصوف مان و وصف بود و سر کامی غیر سبب
بسم در حالت سماع این وصف او را حردید که گره خاک از جوی و سر جها
نظر او را گوید که این فقره هم معقول است ^ل اگر می گفت که لفظ قدم دلالت دارد
بر علت قدم و آن نیست مگر از جهت صدمه سم بلکه اگر بدقت نظر دیده شود معلوم
که درین بیت تعریف سر کامی و صدمه سم که از لفظ قدم مستفاد میشود و نحوه راجع
نمای تعریف صدمه سم بود و حق تن نهی کاغذ بود و آنکه از جوی و راست گفت
تعریف بر کام نرسد فافهم فافهم قدس گوید ^۹ آنکه در زیر در انکسور تو میگرد
امر ^۹ بغضاب ابدی کام دلش زهر الاست ^۹ شنید گوید ^۹ زهر الا حوامد
نه زهر الکوست ^۹ با تو که حق که جان منست بجزیره کراست ^۹ حاصل کلام
شد انت که زهر الا صیفه سم فاعلت یعنی کسی که زهر را بالاید نه معنی
زهر الکوست که در اینجا مساید الوالمرکات منیر گوید ^۹ زهر الا جو منیر نو زهر الود ^۹ زهر الود

مذاق خودش تلخ و تر است، محاکم درین بیت اعتراض بشمار اسلام داشته
 لغز زهر الا بمغنی زهر العوض است یعنی نسبت قدس صحت باشد و تحقیق در اینجا کلام
 مرزا اجلالای طباطبائی است در این فصل هر چند مرزای مذکور عام غیر اخص است
 که فهمانارد و اعتراضات عمر دارد نموده و همان سخن بشمار را عجیب گردیده
 البته در اخص است بهر حال حاصل جواب او آنست که در محاورات فارسی
 ازین دست الفاظ بسیار است که بمنی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو لکن و تقرینه و
 مقام معلوم میشود و این بمنی اگر چه از غایت ظنور بامراد مسئله محتاج نیست اما در مقام لغز
 می آید و مشکل کار ساز و عالم کمر و جهان افرین و دانش امور و عالم نور که بمنی
 سازنده کار و کمرنده عالم و آفریننده جهان و آموزنده دانش و نوراننده عالم است
 و بمنی اسم فاعل آنکه و گاهی بمعنی در بعضی احسان بهمان الفاظ در کتب دیگر
 افاده بمنی اسم مفعول میکند چنانکه فلان کار خدا ساز شد و همچنان خدا کمر شده
 و آن کارش خدا افرین است و فلان شخص بد آموز است و فلان صخر خام سوز شد
 همه جا بمنی اسم مفعول مراد است و لفظ عنبر الا بمغنی عنبر العوض شده درین
 بیت ۶ خوان غیبه دنان آمد بگلکشت، عنبر الا ای شد لوم و بردشت
 و مخصوص لفظ زهر الا در کلام یک از اکابر در شمار معجزات نبوت علیه السلام در آن
 سخن آمدن رعنه مسموم دارد است ۶ ان بمنی که برین بیان گفت ازین
 مخور که زهر الا است تا اینجا است جواب اعتراض مذکور و تکرار غیرت
 مرزای مذکور بکار لکن میگوید که این همه و دهر بیت نیست که در مصداق
 استعمال آن فضل می آید و آن لغت بهنکارت و زبان کوالباء

بیت که در آن

نسبت که مآخوذ عدم قدرت در آن بر تصرف توان نمود این لایحه در دربار
 فارس است از افواه نازی زبانان مایه امخت و حراج سخنان ایش که زبان
 انبان مایه فروخت از مطالبه فریبک نامه های بارز زبان دان شود
 و از تنوع هم اوین قدامت ایش قدامان این وادی نتوان گفت طاهر از مفسد
 روی کی از شاه پلنگان لوا الفضول این تره مناک نموده که زبان دهر
 سرز که دنما و ستاد اوستادان سخن و نام اللامه این فخر ملاخره سر از سکفته
 که ملا فارس را از انوری و خاقانی اموخته ام و شما از سر کرانان مسکرو
 ندانسته که انوری و خاقانی سر از زبان سر کرانان سخن انوری کرده اند این محمول
 کلامه دخل این غیر اضر سابق در مقدمه بهمان رساله نوشته شده بدان که
 بعضی از امثله مذکوره که مرزای مرز آورده از راه بهوست خنای که خدا کر و بد آموز
 خام سوزده گرفتن خنای که مرغدی لکن لازم از لایحه مثل آنکه گویند ماه گرفت و
 گرفت و نهال دهن زمار گرفت و همکار اموختن و سوختن که متعدد و لازم به
 در صورت از عالم زهر الا باشند و مرز زهر الا ضرورت که منبر زهر الود بود بلکه کما
 باشد از کمال زهر الود کی که بسبب بار زهر الود کی دیگری را الوده زهر سازد
 پس محتاج است باشد به اکمال التحق و حاصل معنی است که صفت در جواب
 شید گفته است که زهر الا اگر معنی زهر الوده نیامده است قدر کافیت که مر که
 درین معنی باشد بود در بیان الفاظ اگر محتاج کردیم به قیام و گوید اگر چه
 این سخن در ظاهر دلالت بر یک مبتنی محب دارد لیکن خالی از تحقیق نیست که بعضی
 صاحب قدرمان در لفظ قائل شده و این مذمبات خنای سابق حکم

قدس کومد کسبت را نه کنایه است بر کشته رقم حکم امرش خلق جهان را
 طوالت شد کومد چیست خلق جهان خلق عالم هوکیت این جهان
 بهر عمل دان در از هر صورت مدعاش نیست که نه گفته حکم هر امرش
 خلق عالم کنایه ازین کند مبارک انحضرت طفرات صحیح نیست چرا که
 مراد از عالم مردم دنیا و آخرت است در صورت حکم امرش یک عالم خواهد بود
 چه این عالم اگر من حشر القدر و اندک فرم احتیجیت یکی است چه ال
 عالم عقی که برای خدای عمل جهان مردمند که در دنیا که جای علمت بوده اند
 پس اگر بهر معنای بودند اطلاق امرش خلق عالم صحت میسر حکم هر
 بمنی بعد از فرمان نیست فرمان که طرازند مهر و طوالت این غیر از هر
 از جهت از مره یعنی حکم را طوالت میا شد که طوالت فرمان مسکون و طوالت مختصر
 لفظ فرمان است اگر چه حکم و فرمان مهمل در معنی یکیت الواصلات نیز کومد
 اهل ملک و ملک و خلق جهان خودده انصاف تفاوت زکی تا یکی است
 عالم غیب در ملک شهادت و کس است خلق آن بهر جهان نیست اگر چه را
 معنی و روح یکی صورت و حکمت و کرامت که از تفرقه بهر فهمیدان است حاصل نمی
 این نیست آن است که اطلاق عالم جانبی چرا که عالم مخصوص بنا
 آخرت نیست به عرض وارد شود بلکه عالم ملک که عبارت است از عالم
 جام و عالم ملکوت که عبارت است از عالم عقول و نفوس و بهر از هم جدا

تجلیان

و سحر عالم غیب و شهادت که عبارتست از عالم حایم و ارواح و ملک
 و این اصطلاح اکبر اهل تصوف و الله در حقیقت عالم ملک و ملکوت و غیب و
 شهادت از هم جدا و سر عالم نبوی و ارواح و عالم صورت و حایم که بر
 هر چه اطلاق عالم کرده می اندازیم جدت و این مصطلح بهم نزدیکست
 بنا بر سابق پس رها از خلق و عالم شد این عوالم باشد یکا بر سر
 نما غیب و ملکوت بمنز و اولع چندان نیست و سر از اطلاق دو عالم در محاور
 بهمن مبنی دنیا و غیبی مفهوم سیکو چه عوالم ناکون نشود و خاک هر روز مرده دان بود
 فاعمال و بعضی ارفضا گفت اند که هر چند خلق هر چه عالم یکیت لیک در محال
 از هم جدت حقایق عالم فانی و فنا موصوفت و افاق عالم باقی توصف بقا
 موصوف و سر خلق این عالم چون کشفست و خلق العالم لطیف کونیم این ثقیفه
 مثل ثقیفه مولانا نیست و هیچ دفعه عرض نمیکند چه امر شرم مخوابد که حقایق
 عالم نباشد خاک که بر مثال پوشیده نیست و انصاف است که در مقدمات
 شعری بقیه به عوالم پس میرود اطلاق و عالم کافیت کور و واقع می باشد
 با و خاک که حساب سخن مرآت را خوب فهمد فرد از حکم درین نیست هم انداز
 بلند این منشی است عنان و ان زعمارت سیدان ملک افاده ملک انداز
 بد الگو نه بلند که بجای شده شور سخن را طهر است این جوهر است جواهر فضل
 هم شید است نکته که لفظ طهر مخصوص فرزان است و حکم نشد ندارد و فصل

جواب است که لفظ حکم معنی دارد یکی معنی فرمان و منشور و هم امر الی داند
 از دوم که عبارتست از فرمان منشور را که نه بلند است که طغرای منشور خنجر شده
 در مثال پوشیده نیست که این بمنزله جواب اعتراض شد انشود زیر اجزاء گفته
 که هر چند حکم و فرمان یک معنی است لکن لفظ طغرا مخصوص فرمان است نه حکم
 مثلا طغرای فرمان گویند نه طغرای حکم در صورتی که هر انداز لفظ حکم دفع
 این اعتراض نمکند و مستحق گفت که فاعل حکم معنی امر را فرمان و منشور که
 حالا در ایران رقم نه برت دارد در زبان خود شسته کرده و طغرای آن
 آورده اما پیش مصنف این نوع در بنی رکیک و زرد و هل بلاغت
 ثابت نشود که حکم و فرمان یکیت و خصوصیت طغرا فرمان بیست و طغرا
 این خصوصیت ما خود از فاعل طغرا هستند است و الله اعلم و بگو
 فحتمانند که لفظ هر که تکلم شد اوضاع شده خطاست چه بر حکام البته
 مهر میشود و کو طغرا نباشد معذالفاظ مهر در بنی حکام محض است و در دست
 نیست نوع از فصل گفته اند که غالباً لفظ امر آورده و اراده کل نموده چرا که فرمان
 مصنف حکم باشد پس بمنزله همان باشد که کند مبارک میبود بجای
 فرمان است و گمان آن بجای طغرا و درین نظر است که در خود و در او کل
 اطلاق مجازی است و در اطلاقات مجازی آمدن شرط است هرگاه
 معترض الکافیه کرده باشد این توجه درست بود قدس گوید مهر
 برقه که آن بود و روضه تو است که در قبه خورشید است شیدا گوید

اصول ادب

و صفت این روضه بدینگونه است که گفتن نه فلک حلقه آن در جو قمر است و علامت
 آسمان جای خود رقبه خورشید کند خود در آتش خورشید بی یک فضا است حاصل
 این جهت بی حاصل است بلکه گوشت که در ظاهر آفتاب رقبه که هر دو کند
 مزار مطهر و آسمان است که در رقبه خورشید جا کرده مناسبت آن کند عا انحضرت
 نیت زکر که نه فلک حلقه در آن منبرند از راه بزرگی چه هرگاه آسمان بدو که
 عبارت است از کینه مبارک انحضرت جای در رقبه خورشید بوج فرا می کشد بدو
 از رقبه خورشید یک فضا خواهد بود چه مطرو و خرد در از طرف باشد و الا اگر
 گوید چون تواریخ مندری می آید ۱ اعراض نورس بیست و بی ناست
 به جهت است از احسن معانی بهم میجو ابرو و حفظ عمل بتان جللی است زکات
 نه وسعت غرض ازین منی که آسمان است که در رقبه خورشید است حالت
 منظور ازین ۳ بیت است که آنچه تو در یافته که مطلب ازین تعریف و
 کند است نیت مدعا تعریف زکات ای کینه انحضرت و چون تواریخ
 مندری آتی این بیت اطلاع نداری اعراض بی میکنی و حال آنکه این
 بیت با هم چون ابرو و خط پشت لب خوبان لب خوی جلوه میمانند
 و نمودن در با معنی کردن است لیکن بر مناسبت زکات نیت
 که مناسبتی این بیت است که گذشت کینه را به گمانه
 تم ۴ الام القدر و درین بیت زکات کینه است بلکه و

کتانه مرقومست باب طلا بقدر هست که از خارج مسجوت که بکشد مبارک
 که از سلطان صفویه طلای ساخته و نرسیده این را گفته که این نیست
 در تعرف و سمیت کینند مذکورست ملکه عفر از آنست که هرگاه کفنی که
 بسیر از کفاری کنند و آسمانست که در قبه خورشید جا کرده لازم می آید
 که قبه خورشید از روضه مبارک احضرت کلان تر باشد و این معنی لایق است
 که مبارک نیست زیرا که نه فلک حلقه در اینجا نه است پس جواب مندرج هم از
 مذکور میشوند که در حق جواب در اینجا بهمانست که سالی تقیم آمد که در مقام
 شری لزوم را اعتبار نیست المرام متبرست و حاصل معنی آتباتی که ملا بهما
 در دفع این اعتراض گفته است که مهر رابع فلک چهارمست و فلک حشم است
 که بر قبه خورشید جا دارد و حشم معنی ده چند اربع چهارست و آنکه نزد حکما
 مقررست پس روضه تو مراغ را از قبه خورشید بود و نه مطلق قدسی نه آن
 که حقیقه خود مرغ در آنست که مان روضه بعد دره از خورشید عدست
 فقر مولف گوید که از توجه اول مستفاد می شود که در سمت قدسی بجای
 در قبه خورشید حشم رقیب است و عراض شد امق رقیب در قبه است
 اعتراض او نباشد و نه تعرف کنند طلای احضرت می شود و تارک مضمون
 از نشان یزد بهر چند معنی نیست صحیح می شود و آنکه گفته که مطلب قدس
 آن است که خود مرغ در آن است بلکه مراد آن است که روضه مبارک

بهرام

بعد درجه از خورشید عیلت درشت چه اینجی بر کر از است قد مشقای بنزد
 که خود هیچ در قد خورشید نیست در وضع مبارک از خورشید عیلت که بر سر هم
 پوشیده بلکه آن توحید محل تعجب و فرار ازین فقر و طاهر شود که نسج در قد خورشید
 حاست باشد و این خالی از تعارض نیست قائل قدس گوید نیت ناکام بعد
 تو کسی حیرانم که برای چه زبان قلم از کام جدا شد اکوید خون قلم نیست
 زبان که ندارد کامی کام خون نیت بگو تا که از کام جدا شد همان کام که ناکار
 از دستخوایی هم بگامی که زبان راست نمی آید راست حاصل غیر اصرار
 که هرگاه قلم زبان نیت که او را کام نیت در صورت کفایت آنکه از کام
 که سبب جدا شده و استقامت جدای قلم از کام صحت ندارد در زراعت لغز
 کلام بلغایع انشاست اگر زبان قلم در اصل کام میداشت در خون
 در عهد انحضرت استقامتی رو میداد و در نیت هم عرض دیگر است
 از کامی که در لفظ کامی است بمعنی دیگر منظور است که عبارتست ازین
 مقصود و کام زبان معنی دیگر است و آن عبارتست از خلود ثبات نظر
 کلونالورین پس معنی نیت صحیح نمیشود و بر مناسبت پوشیده که عبارت اول
 شنید استقامت چه شرط و یک برادرین مقام نهج و اقصای که حلال
 روزمره بر طریقه ابد فایده هم الوالبرکات منیر گوید کام ناکام باشد پس محمد
 چه شد از طبع تو در ملک سخن کام رواست یعنی خول و خول بر سخن که خبر
 حوریت هر چند طبع تو کام روا و حاکم ملک معنی سخن است و بر خفیم پوشیده

که لفظ ملک فرمان روا سخنو اید کام روا **ح** این معنی نازک که نه آید از
 باد سخن الهام شده جلوه نماست **ه** یعنی آنچه تو کفشی طلق ملانیت و از طرز
 شاعری عاقل شده زراج لفظ کام چون بیشتر اک دارد و هر دو معنی
 بمناسبت ایهام معنی بیت صحیح است چنانکه سابق در رنگ فضا گفته شده در
 وصفه سطرط بهرست که عمر اصف اول ازین جواب منفعه منکر دو معنی است
 گفت که این نیز بطریق ایهام در شده زراج نشو انگفت که زبان علم کام
 بمنع معصود و الخ و نفران از جهت بنودن کام است بمنع خلود کور و اعظم فقر و
 انشأت در کلام شعرا **ب** است قدس گوید کرده خبر مکر مکره سرب را
 که ز طوبی قلم سوخته در نشود و است **ب** شید اکوید **ه** قلم سوخته یارب
 تواند بودن **ه** که ز سرای حرف شده در نشود و است **ه** حاصل این بدایت
 که قلم را سوخته گفتن **ه** معنی دارد در کلام شعرا و محاوره اهل زبان علم سوخته
 نیامده و اگر آمده سینه میباید معهود نشود و نمای قلم سوخته ادعای محض است
 ابوالمرکات **ب** گوید **ه** ارفتم در و ن آمده از سوخته **ه** سخن در قلم
 سوخته از خایه است **ه** حاصل این بدایت است که قلم سوخته نه محار است
 که برای آن سینه میباید بلکه است چنانکه لاله را سوخته گویند و ادعای
 در شعور است **ب** اسم از آنچه تو گفته از راه غضب عافیه و از نهاده خانه را
ب اسم عراض تو قلم سوخته از راه خانی فکر است لیکر در اینجا **ب** سابق
 محاکم گفت که ستاره چون بالنده امزدی رونق پذیر شود و از و نمیکرد

هم از زود گوید اگر دیده شده که در شش علم الشم افتاده و هم را سوخته و باز نشود نما کرده
 و نیز شده برین لفظ اصلا غیر وارد نمیشود قدس کونیه بهمت مدح مرا حایزه مدح کونیه
 بر شش من قیمت کالای غریبی کالاست **شاید گوید** در شرائط که دعا خواسته از بهمت
 رفته از کار زبان تو بهنگام دعا **از آنکه** بهنگام دعا و در خشوع و خضوع **خاصه**
 آنرا که بدل در طلب شوق افزاست **حاصل** مدح این ملک است که در شرائط که دعا
 خواسته و بیان بهمت مدح کوئی خود کرده و کنایه طلب حایزه نموده بچاست و زبان نواز
 کام رفته به بهنگام دعا و در خشوع و خضوع نه بهنگام طلب حایزه علی الخصوص
 کسی را که در طلب در طلب شوق افزای اوست و مدح او از راه شوق و در طلب
 نه از روی طمع بدانکه لفظ شرائط جمع شرط است و شرط صطلح یکبار آمده
 که آفریننده از ندوان مشمل بود بر شرط و غیر او اکثر دعا باشد در حق مدح
 چنانکه گویند ما حاصل است جان بآید اندا که دعا خواسته فارس تازه است و کونیه
 از تصرفات شد است که ترجمه عبادت پندی نموده و چنانچه قادر بخت است باو
 جابریست بمقام تصرفات **لوازم** کات میز گوید **سخن** حایزه در وقت دعا
 بگوید **از آن** سخن کردن است انجا بهر احسن آدا عرق العو شده چنانچه بهمت از شرم
 گریز حسن طلب است سخن زده است **حاصل** این بیست و یکم داشت
 اعتراض است بر سبب قدسی و بر مثال محفرت که سبب بر شرط بعد مذکور
 است پس آنچه گفته که در شرط که دعا باشد سخن حایزه آوردن نیکو بود و فحش
 و انصاف است که متعز و محاکم بهر مبنی سبب قدس رسیده اند زیرا که

مطلب او آنست که رسم شعراست که بعد از اشعار مدح در قصیده از مجموع
 طلب حازه میکنند و نیز آنرا اندام جمیع مدح گوئی بر همان سطح ترا حازه میدهند
 و در خواست چهر دیگر در عوض نمیکند و کالای خود را که مدح تحت از یک غرض میدارد
 قیمت آنرا همان دانت کلام میدهند و میفرشند و بصله و آن بیان احوال است
 نه حسب طلب بلکه در واقع مدح محدود است و همان غرض خود بدان جهت که
 آنجا که از مدح گفتن تو غرض از مدح کهن مقصود نیست و علت غایی فعل در حقا
 فعل و آن از عالم غرض است پس حسب طلب با و حال آنکه داخل بر لطمه
 نیست خدا که نوشته در صورت نیست و انکف که در جناب امام شریف
 مدح که خود برای آنحضرت مناسبات کمال است و نیز اظهار استیلا در
 جناب نامناسب تر از آن است قدس گوید از عنایا و مسال عنایا و
ما عنایا و ورق صفی امام عنایت شبه گوید ورق صفی مکی صفی حوری و
بای کف بجای کف بایست این تکلف همه بر طبع پسند
حیت چون مگوی که عنایا شده تصحیف عنایا حاصل این بی نیست
که ترک ورق صفی نیست زیرا که صفی روی ورق است پس صفی ورق
صحیح باشد نه ورق صفی و آن از عالم مای کف می شود و حال آنکه کف با
گویند و برای کمال تو صحیح مثل کف ما و بای کف آورده و الا عبارت
حوری و ورق است درین باب تمام بود و الکرکات منتر گوید مصرع
این بیت بدین منوال است ما عنایا و ورق دهر مکی لفظ عنایت

خود غلط خواند انگاه خود را گشت **خبر** در امر و ممکن گویم از این شیوه
 خطاست و اگر آن مرد خنجر گفته که تو میخوانی **سخن** که تو در برای بنان گشته
 بجاست **۳** حاصل این است که ای تو گفته **سلیک** در صورتی که
 نشانی که نور سده صحیح باشد و حال آنکه در دیوان قدس خنجر نظر این مانعنا
 بر ورق دیگر یک نقطه غنایست بر نقد خود غلط خواندن و اعتراض کرده و این امر
 مناسب انصاف نیست که گناه خود را بر دیگری بستاند چنانچه مستبعد است از عقل
 و عجب است که ملا صهارزکی در وصفی امام را حواری را کار زنده است و صحیح جدا
 و این غلط محض است بلکه مصرع که منیر آورده در آن عبارت بر ورق دیگر حشو
 محض است چنانکه بر ملا صهارزکی نوشته نیست **خاکست** ملا صهارزکی
 همیشه آنکه در آخر قصیده که شتم است را اعتراضات را اسات قدس در بیان
 حل حو گفته که منم شاعر خود شو تو انم فهمید **شعر** که از شما خوشتر است
 ماست **۴** اعتراض نموده میگوید **۵** راست گوئی که منم شاعر و باش **۶** حو
 گفتن شعر یکی شعر شناسی بجاست **۷** شعر و همی شده مشهوره نزد فضلا
 هم تو خود گوشت شعر شناسی یکی است **۸** که گوئی که منم شعر منی سعاد **۹** طبل
 خالی از دنت از ره بازی و هوس است **۱۰** هر که شاعر شود مر شود سعاد **۱۱**
 تو که شاعر دنیاست ز کجا این دعوت **۱۲** مولف گوید لفظ شعر شناس
 غیر بیعت نیست بلیک اطلاق شناختن بر شعر توان کرد هر چند در فهمیدن
 و شناختن تفاوت گونه نیست از راه شغل در امور غیر بسیار باشد و فهمیدن

نزد یک محقق علم که اگر در کلمات احتمال فقر از او است که خاسته است
 که شعر شناس جامع بود و جمیع مراتب فهمد و احاطه که در مقدمه نوشته اند
 بلکه باید عالم عروض و قافیه بود و اقسام شناخت را خبیه علم و منبع و
 سلیم بسیار باید و اما که گفته که اگر بگوی من فرستادم و شهادت را
 تصرف در الفاظ جاریست حما که سابق در باب مدسح و کور کرده بر
 این معنای بیست حد هرگاه توشا که در کتب باشد استاد حقیق شوی
 هر چند که در این استاد است محال تا مل است زیرا که سید است
 بودن شیدا پیش از کمال عصر او و انها که بعد از او آمده اند مقرر است
 و استاد در شیدا مملو که حلوم مانند است و بر بعد تسليم منع کلام
ساده و محکم لایان استاد قوی است در یناب اقلاع استاد
ساخت بهر قول عجب منع در یناب سند کوز عز ملک
بوی لهذا قول جوهر صاحب ع که از فرا ت نک سب د حرف
مجد الوین صاحب فاموس که از فرز ایا شر است سند است
عز ایم لوه منع بوست که عز ایم د تور ای اگر منع بکمال دانش
دست صاحبان مخاوره منوره باشد قول او سند است ایمان فرستاده
منتقد تمام منه الام استاد لعل خاتمه منه در سکون دلف
حقوق مهر موافق ۱۱۶ هجری و حاشی است ایم سب ایمان
رسد حق ایمان اورا معیول طی که دایا منه و فضل و کر منه وجوده ایم

الحمد لله

الحمد لله تعالی شانه که این نسخه بالیق خاتم
 سراج الدنعلی ارزو که باره از نوشت ترا در روز
 رجب جلوی بتماده بود مبارک **۱۲** روز شده محرم ستمه هجری
 علامت هم موافق **۱۱** هجری کبیر شد کشته در حوض قدم حضرت
 دارا خلد در روز جمعه اسرار کلین در آید که افول مرتبه تا
 کرد و نواح شهر را و در اند و اسرار کلین سراج برادر یک برادر
 را چنانکه گویا عجم را و سق و نور را انجا بر اند **۱۱** هجری کبیر
 بفضله و گرم خوش رسا و اید الدهر شد با کرمت دارا خلد
 مایه حضور دله که نزارم نداشتیم در حالت حال سید با و دلاک
 بخط عاقرین محبوبات از لفظ با کرم کرارام با تمام سید خود
 حالتی که گویا در خود نبودم نقل از اصل نسخه و سطر موهف در
 اگر سهوم را خطا رسیده باشد و از نظر صاحب طبعان بپند
 فطرت بگذرد آه که رتق و میند و ماصلا و کوشده و
 خیر در حوض کاتب نامند **۶** عصر **۱۲**
 گر ما بادماند **۱۱** که بیست و نهم

بقای
 کم کم
 ام

۵۵۹ - ۱۱۵

